



www.rouzGar.com

## شکوه فریاد در فواره‌ی مرگ

رضا اسپیلی

احمد شاملو، شاعر پرمیراث شعر پارسی و پژوهنده‌ی بی بدیل آثار مترقی ادبی، از بهترین مترجمان این مرز و بوم و فراهم‌آورنده‌ی **کتاب کوچه**، بزرگ‌ترین اثر ادبی در زمینه‌ی فرهنگ پربار توده‌ی مردم ایران‌زمین، حق و دینی بس بزرگ بر گردن ادب و فرهنگ این سرزمین دارد. او در سراسر زندگی در برابر بی‌عدالتی‌ها و حق‌کشی‌های جامعه مبارزه کرد، موضوعی که از سراسر شعرهای بی نظیرش و در انتخاب ترجمه‌های اش هویداست. در این اندک، سعی دارم تا با نگاهی به یکی از اشعار این بزرگ‌ترین شاعر زمان خود، کمی به حس و حال او که صادقانه در جهت هرچه پربارتر کردن زندگی انسان‌ها تلاش کرد، نزدیک شوم؛ با این توضیح ضروری که هم‌اکنون سنجش درست شعر سپید شاملوی جاودان از وظایف جامعه‌ی هنری ماست. شاد بماناد که تا زنده‌ایم یادش در ما جاری و ساری است.

قطعه شعری که در این جا به بررسی اش می‌پردازیم، «تمثیل» از مجموعه‌ی **مرثیه‌های خاک** است. شعر را با هم می‌خوانیم:

### تمثیل

۱ در یکی فریاد

زیستن —

[پروازِ عصیانِ فواره‌بی

که خلاصی‌ش از خاک

۵ نیست

و رهایی را

تجربه‌ی می‌کند.]

و شکوه مردن

در فواره‌ی فریادی -

۱۰ [زمین‌ات

دیوانه‌آسا

با خویش می‌کشد

تا باروری را

دستمایه‌ی کند؛

۱۵ که شهیدان و عاصیان

یاران‌اند

که بارآوری را

باران‌اند

بارآوران‌اند.]

۲۰ زمین را

باران برکت‌ها شدن -

[مرگِ فواره

از این دست است.]

ورنه خاک

۲۵ از تو

باتلاقی خواهد شد

چون به گونه‌ی جوبارانِ حقیر مرده باشی.

فریادی شو تا باران

وگرنه

۳۰ مرداران!

خوب، شعر را یک بار با هم خواندیم؛ پیشنهاد درستی است اگر بخواهیم که شعر آن‌قدر خوانده شود تا به تمامی

در جان و دل ما اثر کند. باید آن قدر شعر را خواند تا در جانمان جا بگیرد؛ اکنون زمان کمی دیگرگونه نگرستن است:

همه چیز با نام شعر شروع می‌شود: تمثیل. پس از خواندن شعر متوجه می‌شویم که شاعر برای آدمی و زندگی‌اش چیزی را مثال آورده و زندگی را به چیزی تشبیه کرده است و آن مثال که در بسیاری از شعرهای دیگر شاملو نیز نمودی ملموس دارد، فواره است. شعر چهار عبارت دارد که از این میان سه عبارت «در یکی فریاد / زیستن»؛ «و شکوه مردن / در فواره‌ی فریادی» و «زمین را / باران برکت‌ها شدن» در پس خود از جملات توضیحی استفاده می‌کنند که همگی درون گروه‌هایی جا گرفته‌اند. پر پیدا است که حتا بدون آن جملات داخل گروه نیز شعر معنا دارد و یا به ترتیبی دیگر این سه عبارت به همراه عبارت آخر شعر: «فریادی شو تا باران / وگرنه / مرداران!» شعری مستقل و زیبا می‌سازند و در واقع می‌توان با حذف جمله‌های درون گروه نیز به شعر کاملی دست یافت، پس پرسش این است که چرا شاعر از جمله‌های توضیحی استفاده کرده است؟ با کمی توجه، به ظرافت کار شاعر در استفاده از واژه‌ی فواره در دومین عبارت برای بافت این زنجیر به هم پیوسته پی می‌بریم. پرسشی دیگر: آیا آن عبارات توضیحی داخل گروه به نوبه‌ی خود در فرایند شکل‌گیری شعر در شاعر، سبب‌ساز تشکیل هر عبارت مستقل بعدی نشده‌اند؟

از طرفی اگر به ارزش کلمات شعر توجه شود، می‌توانیم در نظری اجمالی به هم‌قافیگی کلمات «زیستن، مردن و شدن» در یک توالی منطقی و آهنگین و نیز به هم‌آهنگی «رهایی، باروری و بارآوری» و کلمات «یاران‌اند و باران‌اند و بارآوران‌اند» «با این هر دو و «باران و مرداران» و به طنین یکسان و گوش‌نواز «رهایی را تجربه‌ی می‌کند» و «باروری را دستمایه‌ی کند» پردازیم؛ با این توضیح ضروری که این‌ها همگی درست در جای خود با بار معنایی ویژه‌ی خود، هماهنگ با پیشبرد معنی کلی شعر و توصیف و ترسیم فضای آن به کار رفته‌اند. در نهایت ضربه‌ها و طنین این هم‌آوایی‌هاست که این نظم پرمعنی را تبدیل به شعری زیبا می‌کند. و دست آخر ضربه‌ی کاری و حرف آخر شاعر با مکتبی در انتهای شعر می‌آید، آن‌جا که می‌گوید: «فریادی شو تا باران / وگرنه / مرداران!» همین‌جا پرسش دیگری که به ذهن می‌آید این است که آیا تمثیل دیگری بین فواره و باران در کار نیست؟

نکته‌ی دیگری که لازم است در این‌جا به آن پرداخته شود، عبارت است از دید شاعر به پیرامون‌اش. همه‌ی ما در زندگی با گل و سبزه و فواره و ... آشناییم و آن‌ها را از بس که می‌بینیم، برایمان بسیار عادی‌اند. پس چه چیز در انسانی به نام شاعر وجود دارد که فی‌المثل چنان فواره را می‌بیند که انسان متعالی خود را در آن جست‌وجو می‌کند و پیشنهاد می‌کند تا چنین زندگی کنیم. آیا این یک پیشنهاد است یا آرزو؟

به هر صورت آن‌چنان که به روشنی از شعر هویدا است، شاعر آغاز حرکت فواره از شیرهای آب را که قرار است به اوجی برسد به زیستن قهرمانانه‌ی یک انسان تشبیه می‌کند با این یقین که سرانجام‌اش رسیدن به همان پایین است اما نه لزوماً همان جایی که در آغاز بوده بلکه بعد در همین شعر چه‌گونگی مرگ بی‌چرا را نیز روشن می‌کند؛ و حالا چرا از صفتی چون عصیانی برای پرواز استفاده می‌کند؟ چرا مثلاً نمی‌گوید سریع یا ناگهانی یا...؟ همین‌جا به استفاده از کلمه‌ی عصیان در سطر پانزده توجه کنیم و ارتباط را دریابیم. این جاست که اصرار دارم توجه به تک‌تک واژه‌های

شعر شاملو بسیار مهم است و فضا سازی بی نظیری می کند. نیز توجه شما را به نظم آراسته‌ی تقطیع جلب می کنم که زیبایی آن را چندین برابر کرده است.

درباره‌ی ارزش کلمات در شعر شاملو با هم به مثالی دیگر نظر بیفکنیم: شعر «فراقی» از مجموعه‌ی **دشنه در**

**دیس:**

چه بی تابانه می خواهم ات ای دوریات آزمون تلخ زنده به گوری!

چه بی تابانه تو را طلب می کنم!

بر پشت سمندی

گویی

نوزین

که قرارش نیست... .

می دانیم که شعر ادامه دارد اما برای درک منظور ما از فضا سازی فقط همین قسمت از این شعر کافی است. در جریان خواندن شعر و برخورد با کلماتی که هر کدام شدت بی تابی و بی قراری شاعر را نمایش می دهند و فضای خاص خود را می سازند، واژه‌ی «گویی» در سطر چهارم، نکته‌ی کلیدی را به دست می دهد. این کلمه با شک و تردیدی که در بطن مفهوم خود دارد آن قطعیت را از کل مجموعه‌ی شعر گرفته است؛ ضمن آن که در قسمتی از شعر آمده است که در کار تشبیه سازی بیان شعر است. آیا این واژه‌ی سرشار از ابهام و تردید، ما را به زیبایی به این نکته رهنمون نمی سازد که شاعر با چیره دستی، بدون آن که از کلماتی استفاده کند که نمایان گر هق هق گریه‌ی فراق او باشند، همین مطلب را به همین شکلی که در شعر مشاهده می شود، بیان می کند؟ در این جا واژه‌ی «گویی» «چنان کاری، کوبنده و قاطع در سر جای خود قرار گرفته — به رغم سرشت سرشار از ابهام و تردیدی که در مفهوم آن نهفته است — که شکی باقی نمی ماند که منظور شاعر از این همه، جز تصویر شدت اندوهی که امان اش نمی دهد، اندوه جان گزایی که جان او را به لب رسانده، نمی تواند باشد. این در هنر شعر و شاعری حد نهایی معجزه‌ی یک شاعر است.

به موضوع دید شاعر بازگردیم: یقین شاعر به مرگ که در جمله‌ی توضیحی عبارت اول شعر نیز نمود دارد، در عبارت دوم — بدون آن که درباره‌ی حرکت رو به افول فواره توضیحی داده باشد — این گونه بیان می شود که کلماتی در آن عبارت به کار می روند که موضوع مرگ و زندگی را به چیره دستی هر چه تمام تر به ذهن خواننده متبادر می کنند: «و شکوه مردن در فواره‌ی فریادی»؛ و شاعر بلافاصله می افزاید که دیگر اکنون نوبت باروری و یاری به بارور ساختن است و در نهایت و به زیبایی، انتهای کار فواره را به نمایش می گذارد — «زمین را باران برکت ها شدن» — که با توجه به تصویری که از پایان کار یک فواره در ذهن داریم بسیار پذیرفتنی و بجاست و آیا این پذیرفتنی بودن، مدیون توصیف اعجاز گونه‌ی شاملو از فواره نیست؟ پس از مکث، شاعر با استفاده از واژه‌ی باران که در سطر ۲۱ نیز از آن استفاده‌ی بسیار بجایی کرده است همه چیز را به هم می پیوندد، فواره و باران و مرگ و زندگی را و

چه‌گونه زیستن را. و باز بر نظر خود تأکیدی عمیق می‌بخشد.  
این فقط ذهن پرتکاپوی شاعر است که از یک فواره و از زندگی معمول انسان‌ها، استوره می‌سازد. اکنون  
شعرهای شاملو، سخنان کوچه و بازار ماست و نقل محافل. همین شعر گواه این مدعاست.

---

## پی‌نوشت

\* این مقاله پیش‌تر در مجله‌ی *نقد نو*، شماره‌ی ۷، تیر و مرداد ۸۴ منتشر شده است.